

## جهانی شدن سرمایه، ملیت و دولت

ناصر پایدار

"جامعه‌ی مدنی، کل مراده‌ی مادی افراد در درون یک مرحله‌ی معین توسعه‌ی نیروهای مولده را در بر می‌گیرد و در این حد از دولت و ملت فراتر می‌رود، در حالی که باز هم از سوی دیگر باید در مناسبات بیرونی هم چون ملیت ابراز وجود کند و در مناسبات درونی خود را به صورت دولت سازمان دهد." (مارکس، «ایدئولوژی آلمانی»، صفحه‌ی ۱۰۹)

جامعه‌ی کاپیتالیستی، تجسم مراده‌ی مادی افراد بر اساس رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار است. این مرادوات، به گفته‌ی مارکس در رویه‌ی بیرونی بسان ملیت و در سیمای درونی به صورت دولت ابراز وجود می‌کند. سیر تاریخی تکامل سرمایه داری و توسعه‌ی مداوم جهانی شدن سرمایه، در عین حال جریان مستمر بازتولید کلیه‌ی فراساختارهای مدنی، سیاسی، حقوقی، و اجتماعی بر اساس منویات سرمایه و ملزومات گسترش شیوه‌ی تولید کاپیتالیستی است. سرنوشت دولت، ملیت، و ملی بودن و نبودن دولت بورژوازی، همگی در این راستا قابل فهمند. درک رابطه‌ی این نهادها با درون مایه‌ی سرمایه و شناخت پیوند ارگانیک میان تغییرات آن‌ها با مقتضیات توسعه‌ی تاریخی سرمایه داری، برای طبقه‌ی کارگر بخشی از دانش طبقاتی و سلاح مادی مبارزه است. در نگاهی این چنین به اهمیت مساله، من بحث خود درباره‌ی جهانی شدن سرمایه، ملیت و دولت را بر روی نکات زیر متمرکز می‌سازم:

۱- توسعه‌ی بین‌المللی سرمایه داری؛

۲- جهانی شدن سرمایه، بورژوازی و ناسیونالیسم؛

۳- سرمایه‌ی جهانی و دولت ملی؛

۴- بین‌المللی شدن سرمایه داری و پرولتاریا؛

### توسعه‌ی بین‌المللی سرمایه داری

تاریخ سرمایه داری، تاریخ توسعه‌ی انباشت، گسترش بازار و توسعه‌ی بین‌المللی قلمرو استثمار نیروی کار توسط سرمایه است. جهانی شدن و گسترش حوزه‌های انباشت به اقصی نقاط گیتی، یک گرایش ذاتی شیوه‌ی تولید سرمایه داری است. سرمایه، ارزشی است که در جریان ارزش افزا شدن - از طریق استثمار نیروی کار و تبدیل ارزش‌های تولیدی جدید به سرمایه‌ی الحاقی - موجودیت دارد. این امر متضمن گرایش به تولید افراطی، خودگستری مستمر و جهانی شدن هر چه بیش‌تر پروسه‌ی انباشت است. گرایشی که با تمرکزپویی مدام سرمایه، رقابت سرمایه‌های مجزا با هم، ظهور و توسعه‌ی قطب‌های عظیم انحصاری، و تابعیت همه‌ی این کارکردها از تناقض درونی سرمایه هم راه است. سرمایه به طور عام در روند تمرکز با افزایش درجه‌ی بارآوری کار اجتماعی، توان خود را برای کاهش هر چه بیش‌تر کار لازم به نفع کار اضافی بالا می‌برد، تا از این طریق استثمار نیروی کار را عمق و شدت بخشد. این گرایش ذاتی سرمایه، سیر صعودی ترکیب ارگانیک و گرایش به افت نرخ سود را در پی دارد. از این گذشته، بازتولید سرمایه در هر دور واگرد نیازمند وجود شرایط لازم برای تبدیل اضافه ارزش حاصل به سرمایه‌ی الحاقی است. به همه‌ی این دلایل، سرمایه به گونه‌ای روتین نیازمند بازگشایی حوزه‌های نوین پیش ریز است، تا اولاً ارزش‌های اضافی جدید را به سرمایه‌ی محبوس و سودآور تبدیل کند؛ ثانیاً بخش‌هایی از کل سرمایه را با ترکیبی پایین‌تر پیش ریز نماید و در این گذر کارگران هر چه بیش‌تری را استثمار نموده، سرچشمه‌ی تولید سود را حتی الامکان گسترش دهد. تولید سرمایه داری، آمیزه‌ی متناقضی از این گرایش‌های متضاد درونی است. بحران ذاتی و گریزنناپذیر سرمایه داری، که خود مقطع ارگانیکی از سیر صعودی

ترکیب آلی سرمایه و گرایش نزولی نرخ سود است، به نوبه‌ی خود روند تمرکزپویی سرمایه، وقوع حادثه‌ی بحران‌های بعدی، و در همین گذر، نیاز افزون و افزون‌تر سرمایه به توسعه‌ی بین‌المللی و گشایش حوزه‌های جدید انباشت را عمق و شدت می‌بخشد. گلوبال شدن سرمایه - بر خلاف جار و جنجال‌های پر فریب مدافعان سیستم کاپیتالیستی - اولاً هیچ پدیده‌ی جدیدی در حیات سرمایه داری نیست، بلکه بازتاب قهری تناقضات ذاتی سرمایه است؛ ثانیاً تشدید آن در طول دهه‌های اخیر انعکاس تشدید هر چه بیش‌تر انحطاط و فروماندگی تاریخی سرمایه داری از بازتولید شرایط تولید خود به شیوه‌های پیشین است. شتاب بیش از پیش روند جهانی شدن سرمایه داری، شتاب بی‌سابقه‌ی تعمیق دامنه‌ی استثمار و بی‌حقوقی و توحش سرمایه داری در دنیاست. درباره‌ی سیر تاریخی تحقق این فرایند، فقط به یک اشاره‌ی بسیار کوتاه بسنده می‌کنم.

انقلابات صنعتی، ارتقای بارآوری اجتماعی کار، افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه، و وقوع بحران‌های ادواری سرمایه داری به ویژه از سال‌های ۱۸۰۰ به بعد، سرمایه‌ی متمرکز ممالک پیش‌رفته‌ی کاپیتالیستی را برای جستجوی مکانیسم‌های خنثی‌کننده‌ی بحران، سخت زیر فشار قرار داد. تجارت خارجی، صدور کالا، و توسعه‌ی بیش از پیش بازار جهانی از جمله اهرم‌ها و مکانیسم‌های موثری بود که توسل به آن‌ها در دستور کار سرمایه قرار گرفت. این دوره، سال‌های به‌طور خاص نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم را در برمی‌گیرد. دوره‌ای که «تولید ناخالص ملی» ممالک توسعه‌یافته‌ی سرمایه داری، رشدی حدود ۱۰۰ برابر را پشت سر نهاد. میزان صادرات کالا و ارزش تجارت خارجی ممالک غربی در این ایام از نرخ سالانه‌ی ۹/۰ درصد به ۴ درصد فزونی گرفته بود.

اثرات صدور کالا و توسعه‌ی تجارت جهانی در کاهش وقوع بحران‌ها، بسان هر مولفه‌ی دیگر هم محدود و هم عمیقاً متناقض بود. سیر سرکش تولید افراطی سرمایه، هم راه با رشد جهشی تمرکز و افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه‌ها، زمینه‌های بروز بحران را آن‌چنان شتاب می‌داد که گسترش بازار جهانی تجارت نمی‌توانست اثر خنثی‌کننده‌ی دیرپایی بر روی بروز بحران‌ها داشته باشد. مارکس در این باره می‌گوید:

"ما بارهای متوالی توجه خوانندگان را به رشد قیاس‌ناپذیر صنعت انگلستان از سال ۱۸۵۰ به بعد جلب کرده‌ایم. معهذاً در بحبوحه‌ی شکوفایی شگفت‌انگیز اقتصادی، علایم آشکار یک بحران صنعتی در شرف تکوین به سادگی به چشم می‌خورد. با وجود کالیفرنیا و استرالیا و علی‌رغم مهاجرت عظیمی که تاکنون سابقه نداشته است و بدون این که حادثه‌ی خاصی به وقوع پیوندد، لحظه‌ای فرا خواهد رسید که در آن الزاماً گسترش بازار دیگر قادر نخواهد بود، که پا به پای گسترش صنعت بریتانیا پیش برود و این عدم تناسب مطمئناً همانند گذشته بحران تازه‌ای را به وجود خواهد آورد. البته وقتی که یکی از بازارهای بزرگ به طور ناگهانی از دست برود، آن وقت الزاماً به این وسیله بروز بحران تسریع خواهد شد."

هر چه سال‌های آخر قرن نوزدهم نزدیک‌تر می‌گردید، از میزان چاره‌سازی تجارت خارجی کالا در امر جلوگیری از وقوع بحران‌ها کاسته می‌شد. در فاصله‌ی میان ۱۸۸۰ تا ۱۹۱۳، سرمایه داری فرانسه و انگلیس هر کدام پنج بار در کام بحران فرو غلطیدند. هم‌زمان، روند پر شتاب تمرکز سرمایه به تشکیل انحصارات بزرگ صنعتی و مالی منتهی گردید. کار زنده‌ی میلیون‌ها میلیون انسان کارگر در طول چند قرن و در طی نسل‌های متوالی، به صورت کار مرده بر هم انباشته شد. محصول کار بردگان مزدی سرمایه در وسعت جهان، به طور روتین و روزمره به سرمایه تبدیل شد. سرمایه متمرکز و متمرکزتر گردید. سال‌های آخر سده‌ی بیستم، زمانی است که انحصارات بزرگ صنعتی و مالی بر بستر تمرکز بی‌وقفه‌ی سرمایه‌ی اجتماعی کشورهای بزرگ سرمایه داری فرا می‌رویند. نقش میانجی‌گرانه‌ی بانک‌ها به تدریج هم راه با تکامل تولید سرمایه داری به دخالت مستقیم در انباشت سرمایه و تملک واحدهای بزرگ صنعتی مبدل گردید. آن‌ها به این ترتیب خود به سرمایه‌گذاران بزرگی تبدیل شدند، که هر کدام مستقلاً و یا از طریق شرکت‌های سهامی سرمایه داری، بزرگ‌ترین کارگاه‌ها و مراکز صنعتی را در مالکیت خود داشتند. دست آوردهای شگرف انقلابات صنعتی

و تکنیکی، تمرکز مداوم سرمایه‌ی صنعتی و بانکی در یک پروسه‌ی متزاید، آمیخته و درونی به عاملی نیرومند برای توسعه‌ی بین‌المللی بیش‌تر و بیش‌تر سرمایه‌داری تبدیل گردید. گسترش همه‌جانبه‌ی نقش بانک‌ها در اشکال مختلف انباشت صنعتی و مالکیت واحدهای تولیدی یا کنترل بخشی از سرمایه‌ی اجتماعی توسط آن‌ها، راه را به سوی سیادت روزافزون سرمایه‌ی مالی بر سرمایه‌ی صنعتی و مشارکت مستقیم و سراسری آن‌ها در انباشت صنعتی باز گشود. در شروع قرن بیستم، جهان با شرایطی مواجه بود که بخش استوار سرمایه‌ی ثابت در کشورهای پیش‌رفته‌ی صنعتی به گونه‌ای جهشی و کیفی رو به فزونی می‌رفت. در هر دور واگرد سرمایه‌ی انحصاری کشورهای بزرگ صنعتی، مقادیر بسیار عظیمی از مواد خام و وسایل کمکی به ابزار تولید و تکنولوژی تبدیل می‌گردید. ترکیب ارگانیک سرمایه‌داری انحصارات اوج می‌گرفت و این امر با توجه به چگالی بسیار بالای سرمایه‌ی انحصاری در کل سرمایه‌ی اجتماعی کشورهای پیش‌رفته، مکانیسم‌های خنثی‌سازی گرایش رو به افت نرخ سود در این جوامع را به طور بسیار موثری زیر فشار قرار می‌داد. در چنین شرایطی، صدور سرمایه‌ی به عنوان موثرترین اهرم مقابله با بحران، به یک پدیده‌ی شاخص حیات سرمایه‌داری تبدیل می‌شد. صدور سرمایه، توسعه‌ی پایه‌های عام انباشت در مستعمرات و نیمه‌مستعمرات (یا کلاً کشورهای غیر سرمایه‌داری آن ایام) را هم راه می‌آورد. نتایج مستقیم صدور سرمایه برای انحصارات و سرمایه‌ی اجتماعی جوامع پیش‌رفته‌ی کاپیتالیستی، ایجاد حوزه‌های جدید انباشت، استثمار نیروی کار ارزان جوامع حوزه‌ی صدور سرمایه، ترکیب ارگانیک نازل‌تر و لاجرم نرخ سود بالاتر در حوزه‌های جدید و بالاخره تنزل هزینه‌ی بخش‌گردشی سرمایه‌ی ثابت از طریق تهیه‌ی ارزان مواد خام، زمین و نظایر این‌ها بود.

روندی که تا این جا تصویر کردم، در بخش غالب سده‌ی بیستم با همان سرعت و کیفیت دنبال می‌شود. در تمامی این دوره ما شاهد گلوبالیزاسیون گسترده‌ی سرمایه، شتاب بیش و بیش‌تر روند تمرکز سرمایه، افزایش خیره‌کننده‌ی درجه‌ی بارآوری کار اجتماعی، ادغام روزافزون انحصارات عظیم صنعتی و مالی در هم، تفوق دائم‌التزاید نقش بانک‌ها در برنامه‌ریزی کار و تولید، وقوع حادثه‌ی کوبنده‌تر بحران‌ها، و در این حالات، توسعه‌ی بی‌توقف جهانی شدن سرمایه بوده‌ایم. این روند – در ربع آخر سده‌ی مذکور – با وقوع انقلابات انفورماتیک و کامپیوتری وارد فاز نوینی گردید. افزایش بارآوری کار اجتماعی، در ابعادی بسیار عظیم‌تر از گذشته به پیش‌تاخت. زمان کار مورد نیاز برای تهیه‌ی یک موبیل، فقط در فاصله‌ی ۱۹۹۳ تا ۱۹۹۷، از ۳ ساعت به ۸ دقیقه کاهش یافت و این بدان معنی است که نیروی کار مورد احتیاج برای به حرکت در آوردن سرمایه‌ای که موبیل تولید می‌کند، در طول همین ۴ سال به طور مطلق ۱۰ مرتبه کمتر گردید. پروسه‌ی جایگزینی کار زنده توسط کار مرده یا در حقیقت پروسه‌ی انتقال نیروی کار به ماشین، به ویژه در طول دو دهه‌ی اخیر، یک رکورد تاریخی برق‌آسا را پشت سر نهاد. ارزش پولی میزان سرمایه‌ای که هم‌اکنون در انحصار AstraZeneca (به دنبال ادغام دو مونوپول Astra و Zeneca) توسط هر کارگر به حرکت در می‌آید، از رقم ۱۵ میلیون کرون فراتر رفته است. این رقم به طور قطع در مورد نیروی کار مونوپول‌هایی مانند Microsoft بسیار افزون‌تر است. هم‌زمان با رشد بی‌سابقه‌ی بارآوری کار اجتماعی، روند تمرکز سرمایه و ادغام انحصارات غول‌پیکر مالی و صنعتی در این دو دهه نیز شتاب کاملاً بی‌سابقه‌ای گرفته است. حجم عظیم سرمایه‌ای که این تراست‌ها و انحصارات بر روی هم انباشته‌اند، حتا با ارقام نجومی نیز قابل بیان نمی‌باشد. در سال ۱۹۹۶، میزان سرمایه‌گذاری روزانه‌ی شرکت‌ها در بورس جهانی به رقمی بیش از ۱۸ میلیارد دلار رسید.

فاز جدید تمرکز و انحصاری، افزایش بارآوری کار اجتماعی، و سیر صعودی ترکیب ارگانیک سرمایه‌داری در ابعاد خیره‌کننده‌ی بالا با شرایط تاریخی معینی همراه شده است، که به موجب آن ظرفیت سرمایه‌ی بین‌المللی برای گشایش حوزه‌های تازه‌ی انباشت صنعتی به شیوه‌های سابق در پایین‌ترین میزان ممکن خود قرار دارد. عرصه‌های تازه‌ی پیش‌ریز سرمایه در این دوره، دیگر کشورهای فئودالی و جوامع غیر کاپیتالیستی اوایل قرن بیستم نیست. صدور سرمایه، دیگر بر متن پروسه‌ی خلع‌ید از توده‌های کثیر رعیت و دهقان و انباشت صنعتی با ترکیب نازل ارگانیک به پیش نمی‌تازد.

مولفه های مربوط به بازتولید نیروی کار در این جوامع، و در سرتاسر دنیا، برای سرمایه به سادگی ادوار گذشته نیست. فاز جدید جهانی شدن، تناقضات درونی سرمایه را از هر لحاظ تشدید نموده است؛ زمینه های وقوع بحران ها را سخت عمق بخشیده است؛ و کارایی مکانیسم های خنثی سازی سیر نزولی نرخ سود را کاملا کاهش داده است. بخش عظیمی از سرمایه ی جهانی برای بازتولید شرایط تولید و ارزش افزایی خود به چنان ارقام غول آسایی از اضافه ارزش نیازمندند، که حصول آن محتاج تعمیق لحظه به لحظه ی ابعاد استثمار کارگران و تنزل ثانیه به ثانیه ی سطح معیشت توده های کارگر در همه جا و به ویژه در بخش بسیار عظیمی از دنیاست. سود سالانه ی Microsoft با کل درآمد سالانه ی بیش از ۵۰۰ میلیون کارگر آسیایی و آفریقایی برابری می کند. روند جاری بین المللی شدن سرمایه، روند قتل عام همه سوییهای بشریت در آستان دارالخلافه ی توحش سرمایه داری است.

### جهانی شدن سرمایه، بورژوازی و ناسیونالیسم

ناسیونالیسم، تحلیل باژگونه ی هستی انسان در جامعه ی سرمایه داری، تبخیر فکری ملزومات مادی بازتولید مناسبات کاپیتالیستی و تربیون عوام فریبی و ترفند بورژوازی برای مسخ، انقیاد و اقناع طبقه ی کارگر به پذیرش طوق بردگی مزدی است. بورژوازی با پرچم ناسیونالیسم وارد تاریخ شده است؛ با شعار «زنده باد ملت» پا به میدان مجادلات اجتماعی نهاده است؛ و مضمون «زنده باد ملت» وی، «زنده باد وحدت استثمارگر و استثمار شونده» و «مستحکم باد طوق بردگی مزدی بر دوش کارگران» بوده است.

ناسیونالیسم با فکر و دریافت و مغز و باور انسان ها همان کاری را می کند، که مذهب انجام می دهد. مذهب، تصویر باژگونه ی حقیقت انسان و جهان هستی است. ناسیونالیسم نیز تعبیر دروغین نظم اجتماعی موجود و مکان انسان در سیطره ی این نظام است. بورژوازی با هر گرایش و در هر موقعیتی، تا مغز استخوان ناسیونالیست است و با تمامی قوا می کوشد جنبش کارگری بین المللی را در تار و پود توهمات ناسیونالیستی از پیگیری پیکار طبقاتی خود باز دارد. شالوده ی واقعی ناسیونالیسم در عام ترین نگاه، بر دو پایه ی اساسی استوار است: اول خط کشیدن بر سرشت استثمارگرانه ی تولید کاپیتالیستی و آنتاگونیسم طبقاتی میان پرولتاریا و بورژوازی؛ دوم تلاش برای افزایش و توسعه ی سهم سرمایه ی اجتماعی یک جامعه از کل اضافه ارزشی که در سطح جهانی توسط طبقه ی کارگر بین المللی تولید می شود. مقولاتی از قبیل «میهن» و «ملت» و «آب و خاک اجدادی» یا زبان و فرهنگ و سنن ملی، مستقل از این که در ادوار گذشته ی تاریخ بشر با چه مضمونی تداعی می شده اند، برای بورژوازی صرفا تبعات دو رکن اساسی یاد شده و در یک کلام ملزومات تعمیق استثمار طبقه ی کارگرند. «ملیت» و «میهن»، چهره ی رو به بیرون بورژوازی است. درست همان گونه که «دولت»، چهره ی رو به درون اوست. با «دولت»، نظام بردگی مزدی را بر کارگران تحمیل می کند و با «ملیت»، قدرت حاصل از کار بردگان مزدی را وثیقه ی رقابت و چون و چرا با حریف می سازد، تا در این گذر حصه ی بزرگ تری از استثمار کارگران دنیا را نصیب خود کند. ناسیونالیست بودن بورژوازی، با تقلای همه سوییهای بخش های مختلف این طبقه برای جهانی شدن هر چه بیش تر سرمایه داری، تشکیل اتحادیه های سراسری دولت ها، یا حتا ایجاد قطب واحد قدرت سیاسی و برنامه ریزی اقتصادی در جهان، نه فقط هیچ تباینی ندارد، که دقیقا دو روی مرتبط یک سکه اند. تاریخ توسعه ی بین المللی سرمایه داری همه جا تاریخ میدان داری و تاخت و تاز ناسیونالیسم، تاریخ بهره گیری جوراجور بورژوازی از این سلاح در مبارزه علیه کمونیسم و جنبش کارگری است.

سوسیال دموکراسی، ناسیونالیسم چپ، و سوسیالیسم روسی، در پیش برد اهداف ضد کارگری و ضد کمونیستی خود به همان اندازه بر ناسیونالیسم اتکا نموده اند، که لیبرالیسم و نئولیبرالیسم و یا سایر بخش های بورژوازی جهانی از این سلاح استفاده کرده اند. در همان زمان که نمایندگان سرمایه ی انحصاری با هدف بازتقسیم اقتصادی دنیا، دست یابی به حوزه های نوین انباشت و احراز سهم افزون تر در استثمار طبقه ی کارگر جهانی، توده های فرودست چهار گوشه ی گیتی را با

علم و کتل «منافع ملی»! و عظمت این یا آن «ملت»! در سببانه ترین جنگ های امپریالیستی به جان هم می انداختند، سوسیال دموکراسی نیز دقیقاً با ترفند ناسیونالیسم از طبقه ی کارگر حوزه های استثمار سرمایه ی انحصاری می خواست که برای توسعه ی سهم سرمایه ی اجتماعی «میهن»!، خود را تسلیم کوره های آدم سوزی سرمایه کنند. در همین سال ها، ناسیونالیسم چپ نیز با تمام توان می کوشید جنبش نوپای کارگری جوامع حوزه ی صدور سرمایه را در منجلاب امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی از هر گونه تلاش برای تشکیل صف مستقل سوسیالیستی خود در برابر بورژوازی باز دارد. نگاهی به سیر مبارزه ی طبقاتی و رویکرد جنبش کارگری جهانی در طول سده ی بیستم گواه روشنی بر این واقعیت تلخ است، که جهانی شدن یا گسترش امپریالیستی سرمایه داری به رغم تشدید هر چه عمیق تر تناقضات شیوه ی تولید سرمایه داری، برای مدتی معین به افزایش ظرفیت اردوگاه جهانی سرمایه در توسل به ناسیونالیسم برای قلع و قمع جنبش کمونیستی طبقه ی کارگر کمک موثر کرده است.

در بخش عظیمی از دنیای روز، چگونگی توسعه ی سرمایه داری جامعه و جدال میان ناسیونالیسم راست و چپ بر سر شیوه ی تحقق این دورنما، کل مبارزه ی طبقاتی را در درون خود منحل ساخت. «جنبش های رهایی بخش ملی»! به گورستان جنبش نوپای کارگری مبدل گردید و نمایندگان اقشار پایین تر یا غیر انحصاری سرمایه در زیر پرچم دروغین سوسیالیسم، با تکیه بر اردوگاه جهانی سرمایه داری دولتی (اردوگاه شوروی)، افق نوع روسی کاپیتالیسم را به جای دورنمای سوسیالیسم کارگری در پیشاروی جنبش کارگری باز گشودند. بخشی از طبقه ی کارگر یا دهقانان خلع ید شده ی مبدل به ارتش ذخیره ی کار سرمایه نیز اگر احیاناً توسط ناسیونالیسم چپ هوادار اردوگاه سرمایه داری دولتی شکار نمی شدند، حتماً در ورطه ی توهم پراکنی گرایشات راست ناسیونالیستی متکی به همان اردوگاه یا قطب غربی سرمایه داری گرفتار می آمدند. به هر حال، ناسیونالیسم به صور مختلف و در همه جا، جنبش کارگری نوپای جوامع مورد بحث را از هر نوع جهت گیری راستین کمونیستی و طبقاتی باز می داشت.

شرایط امپریالیستی تولید سرمایه داری در همان حال، شرایط مساعدی را برای ایفای همین نقش در اختیار احزاب سوسیال دموکرات اروپای غربی و جنبش سندیکالیستی این کشورها قرار داد. در این جا نیز سوسیال دموکراسی و سندیکالیسم از یک سو، بر سمت گیری کمونیستی طبقه ی کارگر شمشیر کشیدند و جنبش کارگری را دست بسته تسلیم برنامه ریزی ها و سیاست گذاری های سرمایه نمودند و از سوی دیگر، برای افزایش سهم سرمایه ی اجتماعی «جامعه ی خودی» از اضافه ارزش تولید شده توسط طبقه ی کارگر بین المللی با تمامی تجاوز طلبی های امپریالیستی سرمایه ی جهانی هم سو گردیدند. یک نکته ی بسیار اساسی و تعیین کننده در این رابطه این است، که اعتلای سراسری ناسیونالیسم در این دوران را نمی توان به طور یک جانبه به ظهور شرایط امپریالیستی تولید و گلوبالیزاسیون سرمایه نسبت داد. ناسیونالیسم اگر چه همه جا به طور بسیار موثری از گلوبالیزاسیون سرمایه تغذیه نمود، اما اعتلای آن در طول این دوران – به گونه ای کاملاً تعیین کننده – مدیون شکست انقلاب اکتبر، ظهور اردوگاه شوروی و جایگزینی قطب سوسیالیسم کارگری توسط قطب سرمایه داری دولتی بود. ناسیونالیسم به این دلیل در سراسر دنیا جنبش کارگری را در منجلاب خود فرو بلعید، که شکست اکتبر و ظهور سوسیالیسم روسی با بیرق کمونیسم، هر نوع افق استقرار جامعه ی راستین کمونیستی را در برابر چشمان پرولتاریا خط زد. این دو عامل، یعنی شرایط امپریالیستی تولید سرمایه داری از یک سو و شکست انقلاب کارگری اکتبر در روسیه از سوی دیگر، به طور مرتبط و ارگانیک زمینه های لازم برای میدان داری ناسیونالیسم را در سراسر دنیای روز پدید آوردند. روایت روسی سوسیالیسم، امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی، تحلیل ناسیونال پوپولیستی شیوه ی تولید و جامعه ی کاپیتالیستی، افق بریایی «سرمایه داری مستقل و ملی»!، دورنمای «جمهوری دموکراتیک خلق»!، تعبیر بورژوازی «خودمختاری طلبی» و «جنبش های رهایی بخش ملی»!، همه و همه از اعماق وضعیت منبث از این دو مولفه سر بیرون آوردند و ناسیونالیسم چپ در زیر بیرق کمونیسم بر همه ی این توهمات سوسیال رفرمیستی، خلعت کمونیسم و مارکسیسم پوشاند. گلوبال شدن سرمایه داری و شکست اکتبر در مجموع، شرایطی

را پدید آوردند که جنبش کارگری بین المللی را از ریل کمونیسم، از راه حل های مارکسی مبارزه ی طبقاتی، از دورنمای لغو بردگی مزدی، از افق برپایی جامعه ای فارغ از کار مزدوری و دولت و طبقات جدا کرده و در باتلاق ناسیونالیسم، امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی، سوسیالیسم روسی، و توهامات سوسیال دموکراتیک، اسیر ساختند.

بورژوازی در گذار جهانی شدن سرمایه، بیش ترین استفاده را از سلاح ناسیونالیسم به عمل آورد و هم چنان به عمل می آورد، اما سرمایه در همین گذر و به مقتضای درون مایه ی متناقض اش، تاریخ مصرف این دجال بازی پر ترفند را نیز به پایان خود نزدیک ساخته است. شیوه ی تولید کاپیتالیستی در توسعه ی بین المللی خود، کل جهان حاضر را به جهان سرمایه و دنیای کارگران تقسیم کرد. ملیت و میهن و توهامات ملی، اگر تا نیمه ی اول قرن بیستم برای توده های کارگر متوهم بخشی از دنیا نوعی «امپریالیسم ستیزی» را تداعی می کرد، امروز سوا ی طول و عرض گورستان های ظلمت زده ی کوراسی و بوسنی و کوسوو، سوا ی برهوت سیاه بربریت سرمایه، سوا ی گرسنگی، مرگ، وحشیانه ترین جنگ ها، و سوا ی آوارگی و بی خانمانی صدها میلیونی، هیچ چیز دیگری را در خاطره ها زنده نمی کند. بورژوازی تا آخرین لحظه ی مرگ در شیپور پر فریب ناسیونالیسم خواهد دمید، اما آهنگ آن امروز تنها و تنها غرش طوفان مرگ را در گوش مردم کارگر جهان آژیر می کشد. سرمایه اگر بر بستر بین المللی شدن، سموم کشنده ی ناسیونالیسم را در ذهن توده های کارگر و فرودست کشت کرد، اما پایه های مادی انترناسیونالیسم کارگری را نیز بسیار بیش از پیش توسعه داد. در وضعیت موجود، سرطان سرمایه نه فقط تک تک سلول های هستی انسان، که همه ی ملکول های وجود طبیعت را در هم فرو بافته است؛ آن سان که کاهنان مصرع عظیم ترین معابد این نظام – در نشست EU – از وحشت مخاطرات، برای پیروزی **Algor** بر **Bush** دست به دعا برمی دارند! در چنین فازی از تسلط سرطانی سرمایه بر سراسر دنیا، اهمیت پیوند انترناسیونالیستی جنبش کارگری باید بسیار بیش تر از هر زمان دیگر بند بند وجود کارگران را به خود مشغول دارد.

#### سرمایه ی جهانی و دولت ملی؟!

در پی مرور کوتاه روند گلوبال شدن سرمایه و تاثیراتش بر برآمد ناسیونالیسم، باید دید که توسعه ی جهانی سرمایه داری چه آثار تعیین کننده ای بر کارکرد و نقش دولت ها بر جای نهاده است. بین المللی شدن سرمایه داری، لاجرم در گرو دست یابی سرمایه به یک تقسیم کار سراسری و جهانی بود. برای این که نیروی کار به ارزان ترین بها بازتولید شود، انکشاف کاپیتالیستی جوامع حوزه ی صدور سرمایه باید با داربست ها و قراردادهای آهنینی میخ کوب می شد. تحمیل پایین ترین میزان دستمزد بر همه ی بخش های طبقه ی کارگر، سرکوب سبعانه ی جنبش کارگری، سلب کلیه ی آزادی ها و حقوق اجتماعی از کارگران و فرودستان، احتراز موکد از ایجاد هر نوع شبکه ی تامین اجتماعی، محروم ساختن توده های کارگر از حق تشکل و حزب و هر نوع فعالیت سیاسی، سطح نازل آموزش، فقدان امکانات رفاهی، بی حقوقی زنان، کار کودکان، کار تباه کننده و فرساینده ی خانگی، همه و همه باید در داربست مدنی سرمایه و در تقسیم کار جاری سرمایه داری مکان خاص خود را احراز می کردند.

ضرورت ترکیب ارگانیک پایین تر سرمایه در جوامع حوزه ی صدور نیز به نوبه ی خود توسل سرمایه ی اجتماعی به رویکردهای خاصی را ضروری می ساخت. توسعه ی هر چه بیش تر بخش تولید وسایل مصرف در قیاس با بخش تولید وسایل تولید، یکی از مهم ترین این مولفه ها بود. پدیده ای که به نوبه ی خود باید به جزء معینی از تقسیم کار سراسری سرمایه داری مبدل می گردید. تنظیم رابطه ی میان بخش های مختلف سرمایه ی جهانی، توزیع کل اضافه ارزش ناشی از استثمار طبقه ی کارگر میان همه ی این قلمروها، و تحقق نرخ سود مطلوب بخش های متمرکزتر و انحصاری تر سرمایه، جایگزینی قهر عریان نظامی توسط نهادهای مدنی ظاهرالصلاح و کنترل جنبش کارگری از این طریق در قسمت هایی از دنیا، نقش مسلط انحصارات عظیم مالی و صنعتی در برنامه ریزی کار و تولید در مقیاس بین المللی و هر پدیده ی

دیگر از این قبیل، همه و همه باید تعاریف، مکان، قرارها، ابزار و شیوه های اعمال خود را در ساختار سراسری تقسیم کار سرمایه باز می‌یافتند؛ و سرانجام دولت موجود بورژوازی – این چهره‌ی رو به درون نظام کاپیتالیستی – باید کلیه‌ی قوانین، قراردادها، نهادها و اصول و فروع این تقسیم کار جهانی را با وظیفه و نقش طبقاتی خود به هم می‌آمیخت. دولت موجود، نهادی است که تجسم هم‌آمیزی تمامی وظایف بالا در قبال سرمایه‌ی جهانی است. زمانی (مثلا در قرن نوزدهم و بخشی از قرن بیستم) نقش دولت بورژوازی، عموماً در وجود یک ماشین قهر پلیسی و نظامی سرمایه‌داری متمرکز بود. بعداً خواهیم گفت، که چگونه درک دگماتیستی این فرمول بندی در طول سال‌های زیادی به غلطیدن کمونیست‌ها و جنبش کارگری در کج راه رفرمیسم کمک کرده است. واقعیت این است که روایت مارکسی دولت از همان آغاز، مرزبندی بسیار شفافی با این روایت سوسیال رفرمیستی داشته است. در مطلب کوتاهی که در مطلع این نوشته از مارکس نقل نمودم، این مرکزگی به طور بسیار روشن و گویا خود را ظاهر می‌سازد. دولت، به ویژه نوع معاصر آن، مجموعه‌ی مرکبی از نهادهای اجتماعی، قراردادهای حقوقی، ارگان‌های اعمال نظم، سازمان‌های مدنی، مراکز برنامه‌ریزی، دستگاه‌های سرکوب، مجامع قانون‌گذاری و منظوماتی است که فقط به مثابه‌ی بافت‌های ارگانیک و پیوسته‌ی تقسیم کار کاپیتالیستی قابل فهمند.

دولت دیگر فقط دستگاهی مرکب از مشتی پلیس و ارتشی و وزیر و وکیل و خدم و حشم سرمایه‌ نیست، بلکه دقیقاً سرمایه‌ی شخصیت یافته است. سرمایه‌ی اجتماعی هر کشور و کل سرمایه‌ی بین‌المللی است، که موجودیت حقوقی، مدنی، سیاسی، مدیریت، برنامه‌ریزی، نظامی و پلیسی یافته است و کل تقسیم کار جهانی را با هم لولا می‌کند. دولت‌ها آن‌چه را که سرمایه‌ی اجتماعی و جهانی دیکته می‌کند، و شرایط سودآوری سرمایه‌ را، مضمون جاری برنامه‌ریزی روتین خود می‌کنند. پرورش، آموزش و آماده‌سازی نیروی کار سرمایه‌ را در سطوح مختلف، و بر مبنای مساعدترین پاسخ به الزامات بازتولید و خودگستری سرمایه‌ی اجتماعی، به عهده می‌گیرند. شرایط کار و معیشت کل طبقه‌ی کارگر و سایر توده‌های فرودست را دقیقاً در چهارچوب موازین و ملزومات سودآوری سرمایه تنظیم و با تمامی توحش پلیسی و نظامی بر آن‌ها تحمیل می‌کنند. با غلطیدن سرمایه‌ی اجتماعی هر کشور به ورطه‌ی بحران، این فقط دولت‌هایند که در هر نقطه‌ای از جهان سرمایه با استمداد از نهادها و شیوه‌های خاص خود، کلیه‌ی بار این بحران‌ها را بر معیشت ناچیز کارگران سرشکن می‌نمایند. دولت‌ها کلیه‌ی دست‌آوردهای دانش بشری را در عرصه‌های تکنیک و مدیریت به کار می‌گیرند، تا پروسه‌ی استثمار نیروی کار توسط سرمایه، تعمیق و تشدید مستمر این استثمار، تحمیل کلیه‌ی اشکال بی‌حقوقی بر کارگران به نفع بالا بردن سود سرمایه، تمکین فرهنگی طبقه‌ی کارگر به مناسبات انسان‌ستیز بردگی مزدی، بیگانه‌ساختن هر چه عمیق‌تر کارگران از سرنوشت حاصل کار، و مسخ و انحلال وجود انسانی آن‌ها در پروسه‌ی بازتولید سرمایه‌ را که اقتضای جبری تسلط شیوه‌ی تولید کاپیتالیستی است، برنامه‌ریزی نمایند و به فرهنگ و ایدئولوژی و معیارهای اجتماعی و ملاک‌های زندگی متعارف انسانی مبدل سازند. دولت، عملاً و عیناً سرمایه است که تصمیم می‌گیرد؛ قانون‌گذاری می‌کند؛ در مورد معیشت و آموزش و مرگ و زندگی کارگران حکم می‌دهد؛ و همه‌ی این‌ها را بر پایه‌ی قوانین سودآوری انباشت و تشدید هر چه عمیق‌تر استثمار کارگران تعیین می‌نماید. دولت، نه فقط سرکوب پلیسی و نظامی جنبش کارگری و اعمال نظم سیاسی سرمایه بر طبقه‌ی کارگر را به عهده دارد، که خود عنصر فراگیر ساختار مدنی و سیاسی و فرهنگی و آموزشی و حقوقی و همه‌نوعی کنترل جنبش کارگری توسط سرمایه‌ی اجتماعی است. دولت، نهاد منحل‌کننده یا مضمحل‌ساز انتظارات، مطالبات و افق‌های طبقه‌ی کارگر در باتلاق سودجویی طبقه‌ی سرمایه‌دار و پروسه‌ی ارزش‌افزایی سرمایه است.

با توجه به همه‌ی این نکات، کاملاً روشن است که تعریف دولت موجود را نمی‌توان در فرمول بندی‌هایی از این نوع که مثلاً «دولت ابزار اعمال قهر پلیسی و نظامی سرمایه است» یا «دولت مجری نظم سیاسی سرمایه است»، خلاصه نمود. این تعریف درست و اصولی که «دولت ابزار سیادت طبقاتی بورژوازی است» نیز بدون در نظر گرفتن سیر تاریخی تکامل

سرمایه داری، تغییرات تقسیم کار کاپیتالیستی متناظر با این تغییرات، و نقش دولت‌ها در این تقسیم کار با عمق و محتوای واقعی خود قابل فهم نخواهد بود. با در نظر داشتن همه‌ی این نکات، می‌توانیم به بحث گلوبالیزاسیون سرمایه بازگردیم و پدیده‌ی «دولت ملی»! یا به بیان دقیق‌تر: دولت این کشور و آن کشور، دولت آمریکا، فرانسه، ایران، هند یا دولت هر کشور دیگری را از لحاظ فونکسیون عمومی آن‌ها در فاز کنونی توسعه‌ی جهانی سرمایه داری مورد تعمق قرار دهیم. اگر به ویژگی‌ها و مولفه‌های خاص مربوط به روند توسعه‌ی امپریالیستی شیوه‌ی تولید کاپیتالیستی دقت کرده باشیم، این کار با پیچیدگی چندانی هم راه نخواهد بود. گفتیم که دولت موجود، مرکز ثقل تقسیم کار سرمایه داری است و توضیح دادیم که تقسیم کار کاپیتالیستی در وضعیت موجود، چه ویژگی‌ها و مشخصاتی را به خود گرفته است. دولت این یا آن کشور، نهادی است که مقتضیات بازتولید سرمایه‌ی اجتماعی آن جامعه را در گستره‌ی بازتولید سراسری سرمایه‌ی جهانی – بر اساس آن چه که سرمایه حکم می‌کند – بر طبقه‌ی کارگر جامعه‌ی معین و به میزان موقعیت سرمایه‌ی اجتماعی همان جامعه بر توده‌های کارگر سراسر جهان تحمیل می‌نماید.

اولین وظیفه‌ی هر دولتی در این راستا، برنامه‌ریزی انحلال همه‌سویه‌ی وجود انسانی طبقه‌ی کارگر جامعه در پروسه‌ی ارزش‌افزایی سرمایه است. این که کارگران در اعماق سلول‌های مغزی و ذهنی خود به جاودانه بودن بردگی مزدی یقین کنند، این که مطمئن باشند جامعه‌ی کاپیتالیستی آخرین میعادگاه هستی بشر است و بر همین اساس باید تمامی خواست‌ها، انتظارات، شیوه‌ی زندگی، سطح معیشت، و در یک کلام: اساس زنده بودن و نبودن خود را در چهارچوب بقای سیستم سرمایه داری، سودآور بودن سرمایه و قدرت بازتولید سرمایه‌ی اجتماعی جامعه تنظیم نمایند. کارگران باید از هر مطالبه و انتظاری که با اساس بازتولید و خودگستری سرمایه در تعارض قرار می‌گیرد، طوعا و کرها صرف نظر نمایند. این نخستین وظیفه‌ی هر «دولت ملی»! است، که باید آن را بر اساس موقعیت معین سرمایه‌ی اجتماعی جامعه‌ی معین در بازار بین‌المللی سرمایه داری و میزان سهمی که از کل اضافه ارزش تولید شده کسب می‌کند، برنامه‌ریزی نموده و به اجرا در آورد. در کشوری مانند سوئد – که از یک سو، سهم سرمایه‌ی اجتماعی در سود سراسری سرمایه‌ی جهانی بالا است و از سوی دیگر، جنبش کارگری با بهره‌گیری از پاره‌ای شرایط خاص تاریخی، انتظارات رفاهی بالاتری را دنبال می‌کند – ایفای این نقش در گرو تن دادن به سندیکالیسم و رعایت برخی حقوق مدنی و اجتماعی کارگران است. بالعکس در جامعه‌ای مانند ایران و جوامع مشابه – که طبقه‌ی کارگر مجبور است نه فقط نرخ سود مورد نیاز بازتولید سرمایه‌ی اجتماعی، بلکه نرخ سود متناظر با بازتولید سایر بخش‌های سرمایه‌ی جهانی را نیز با اضافه ارزش ناشی از کار خویش پاسخ گو باشد – محرومیت از کلیه‌ی حقوق سیاسی و مدنی و اجتماعی، تحمیل نازل‌ترین سطح ممکن معیشت، و اعمال قهر عریان پلیسی و نظامی بر جنبش کارگری به مثابه‌ی اجزای پیوسته‌ی وظیفه‌ی دولت در کنار هم ردیف و برنامه‌ریزی می‌شوند.

دومین وظیفه‌ی هر «دولت ملی»! یا دولت هر کشور، پاسخ به الزامات ارزش‌افزایی سرمایه‌ی اجتماعی کشور معین در گستره‌ی بازتولید سرمایه‌ی جهانی با توجه به نقش مسلط انحصارات بین‌المللی در فاز کنونی جهانی شدن سرمایه داری است. سرمایه‌ی اجتماعی هر جامعه‌ای، مستقل از نرخ استثمار تقریبی یا فرضی که در حوزه‌ی مستقیم بازتولید خود احراز می‌کند و مستقل از ترکیب ارگانیک جداگانه‌اش، بر اساس نقشی که به موجب عوامل تشکیل دهنده‌ی شرایط تولیدی در پروسه‌ی تشکیل نرخ سود عمومی سرمایه کسب می‌نماید، تنها بخش معینی از کل اضافه ارزش تولید شده در سطح جهانی را نصیب خود می‌سازد. سرمایه‌ی اجتماعی هر کشور، هم چنین و به همان گونه که بالاتر گفتیم، مکان معینی در تقسیم کار جهانی سرمایه داری است. دولت بورژوازی هر جامعه، دولت محلی سرمایه‌ی جهانی در آن جامعه است. این که این «دولت ملی»! به ملزومات بازتولید سرمایه‌ی اجتماعی کشور معین چگونه پاسخ گوید، پرسشی است که پاسخ آن را سرمایه‌ی جهانی و انحصارات عظیم مالی و صنعتی بین‌المللی از یک سو و فشار مبارزه و اعتراض جنبش کارگری جامعه و جهان از سوی دیگر می‌گویند.

این موضوع را کمی شفاف تر توضیح دهم. طبقه ی کارگر جوامع آسیای جنوب شرقی، هم سان طبقه ی کارگر بسیاری از کشورهای دیگر آسیایی و آفریقایی و آمریکای لاتین یا اروپای شرقی، به دلیل موقعیت خاص سرمایه ی اجتماعی این جوامع در تقسیم کار جهانی سرمایه داری، باید چنان مقادیر عظیمی از اضافه ارزش تولید نمایند که اولاً به نیازهای بازتولید سرمایه ی اجتماعی ممالک مذکور و ثانیاً به ملزومات سودآوری انحصارات عظیم صنعتی و مالی جهانی پاسخ گویند. دولت کره جنوبی و جوامع مشابه، باید ابزار سازماندهی رابطه ی کار و سرمایه در این کشور بر اساس این ویژگی باشد. «دولت ملی»! در این جا، دولت نماینده ی سرمایه ی بین المللی و نه فقط سرمایه دار کره جنوبی است. مکان کره جنوبی در تقسیم کار سراسری کاپیتالیستی، باید به محتوای برنامه ریزی سیاسی و مدنی و اجتماعی این دولت تسری یابد. زمانی که صندوق جهانی پول (IMF) – این متمرکزترین قطب قدرت سرمایه ی انحصاری و یکی از نهادهای مهم برنامه ریزی سرمایه ی جهانی – طرح موسوم به «برنامه ی تثبیت» را با هدف انجام دست کاری های لازم در تقسیم کار بین المللی به شمار کثیری از ۱۵۱ کشور عضو صندوق ابلاغ نمود، تمامی دولت های ملی این جوامع خود را موظف به پذیرش بند بند شرایط پیشنهادی آن یافتند. این دولت ها همگی متعهد شدند که در قبال وام دریافتی، ارزش پول رایج در بازار داخلی را کاهش دهند؛ در هزینه های دولتی صرفه جویی کنند؛ سطح دستمزدها را تا سرحد ممکن پایین آورند؛ نرخ بهره ی بانکی را بالاتر برند؛ موانع موجود بر سر راه سرمایه گذاری های خارجی را بر طرف سازند و پاره ای تعهدات مشابه دیگر را به اجرا گذارند. سرریز شدن سرمایه های اضافی انحصارات عظیم جهانی به بازار داخلی جوامع مذکور به همان میزان که نیاز سرمایه ی اجتماعی ممالک آسیایی و آمریکای لاتین و آفریقایی عضو صندوق بود، به همان اندازه یا شاید بسیار بیش تر از آن برای بخش متمرکزتر سرمایه ی بین المللی یا سرمایه ی اجتماعی جوامع سیاست گذار IMF نیز اهمیت داشت. دولت های ملی با تحمیل دهشت بارترین فشار ممکن بر سطح معیشت طبقه ی کارگر جوامع مورد بحث، بخش عظیمی از اضافه ارزش تولید شده توسط کارگران این کشورها را به مرداب آز سوداندوزی انحصارات بزرگ تر امپریالیستی سرشکن ساختند، در همان حال که نرخ سود سرمایه ی اجتماعی جوامع گیرنده ی وام را نیز بالا و بالاتر بردند. دولت های ملی در جریان پذیرش طرح پیشنهادی بانک جهانی، موسوم به طرح «اصلاح ساختار» (SAIS)، نیز مشابه همین نقش را ایفا کردند. در این مورد نیز متعهد شدند، که بیش ترین قلمرو انباشت داخلی را به تولید و صدور محصولات مصرفی و کالاهای ساده ی مورد نیاز بازار جهانی از قبیل: منسوجات، البسه، کفش و... اختصاص دهند. «عقلانی کردن نظام قیمت ها»، «تجدید نظر در اولویت های سرمایه گذاری» و «اصلاح بودجه و ایجاد نهادهای جدید»، از جمله خطوط اساسی اقداماتی بود که ۲۹ کشور آسیایی و آفریقایی و آمریکای لاتین به اجرا نهاده و تمامی بار اجرای آن را بر گرده ی طبقه ی کارگر جوامع خود سرشکن ساختند. در همه ی این موارد، که صرفاً نموده های ساده ای از کارکرد روتین و روزمره ی دولت های سرمایه داری است، ما شاهد آنیم که هر «دولت ملی» هم زمان دولت سرمایه ی اجتماعی یک کشور به علاوه ی دولت محلی سرمایه ی جهانی است. امری که پدیده ی ذاتی و وجودی سرمایه داری است و هر چه دامنه ی گلوبالیزاسیون سرمایه وسعت می گیرد، درهم رفتگی وظیفه ی محلی و جهانی دولت ها برای پاسخ به الزامات بازتولید سرمایه و تحمیل تمامی مصائب و سیه روزی های ناشی از وجود سرمایه داری بر طبقه ی کارگر بین المللی نیز شدیدتر می گردد.

#### بین المللی شدن سرمایه داری و پرولتاریا

هدف اساسی این نوشته، بررسی تاثیرات فاز کنونی جهانی شدن سرمایه داری بر خط مشی جاری جنبش کارگری بین المللی بود. این کاری است که در این جا به طور فرمول وار بدان می پردازم، اما پیش از آن باید گفته های تاکنونی خود درباره ی آثار گلوبال شدن سرمایه و وضعیت موجود سرمایه داری را جمع بندی کنم. خطوط کلی این جمع بست به شرح زیر است:

۱- ظرفیت سرمایه‌ی جهانی برای گشایش حوزه‌های تازه‌ی انباشت صنعتی در قیاس با گذشته کاملاً تنزل یافته است. جهان از سرمایه به اندازه‌ی کافی اشباع است. هیچ نقطه‌ای در دنیا باقی نمانده است، که سرمایه نیروی فراگیر و رابطه‌ی مسلط اقتصادی و اجتماعی آن نباشد. دیگر هیچ جامعه‌ی فئودال یا هیچ کشوری که نیروی کارش وسیعاً کالا نشده باشد، وجود ندارد. درست از همین روی، هیچ دورنمای التیام بخش نوینی برای سرمایه در تبدیل سرمایه‌های الحاقی تازه به سرمایه‌ی مولد - حداقل به شیوه‌ی سابق، به طور مثال تا پیش از دهه‌ی ۷۰ سده‌ی بیستم - وجود ندارد.

۲- با کاهش حوزه‌های تازه‌ی انباشت صنعتی در دنیا از یک سو و رشد بسیار غول‌آسای درجه‌ی بارآوری کار اجتماعی از سوی دیگر، بخش مولد سرمایه در وسعت سرمایه‌ی جهانی در قیاس با بخش غیرمولد آن در یک سیر نزولی است. این مولفه موجب کاهش شمار کارگران مولد در مقایسه با نیروی کار غیرمولد در طول دهه‌های اخیر گردیده است. پدیده‌ای که بورژوازی (از جمله بورژوازی چپ) آن را به ظهور جامعه‌ی نوین اطلاعاتی و تکنیکی تعبیر می‌کند، اما در اساس تنها فاز جدیدی از توحش سرمایه داری برای تشدید استثمار طبقه‌ی کارگر بین‌المللی است.

۳- ترکیب ارگانیک سرمایه در مقیاس بین‌المللی به سطحی تاریخی بی‌سابقه صعود کرده است و با توجه به فاکتور نخست، یعنی تنگ شدن عرصه‌های نوین انباشت صنعتی و کاهش ترکیب آلی سرمایه، ظرفیت شیوه‌ی تولید سرمایه برای مقابله با بالفعل شدن گرایش رو به افت نرخ سود کاملاً تنزل یافته است.

۴- سرمایه‌ی جهانی به موازات تشدید هر چه افزون‌تر رقابت میان بخش‌های مختلف آن، از لحاظ اینتگرا شدن و ادغام پروسه‌ی بازتولید این بخش‌ها در یک دیگر به سطح اشباع رسیده است. هر تغییری در شرایط انباشت و نرخ سود هر جزیی از سرمایه‌ی بین‌المللی در کوتاه‌ترین زمان، کل بازار جهانی سرمایه را به شدت متأثر می‌سازد. هر نوع نوسان قیمت‌ها در حوزه‌ی سامان‌پذیری سرمایه، در هر گوشه‌ای از دنیا، ضربان قلب کل سرمایه را به شدت بالا و پایین می‌برد.

۵- بحران سرمایه داری دیگر نه ادواری، نه منطقه‌ای، که دائمی و ساختاری است. سرمایه‌ی جهانی به طور بی‌وقفه در گرداب بحران است. کاهش فشار بحران در نقطه‌ای از دنیا، صرفاً حاصل سرشکن شدن آن بر بخش‌های دیگر سرمایه در مناطق دیگر دنیا است.

۶- در چنین وضعی، کل سرمایه‌ی بین‌المللی برای مقابله با بحران‌ها یک راه بیش‌تر در پیش روی ندارد. تشدید استثمار طبقه‌ی کارگر جهانی و تحمیل دائم‌التزاید کلیه‌ی اشکال بی‌حقوقی بر توده‌های این طبقه، تنها طریق موثر سرمایه داری در مقابله با وقوع و گسترش بحران‌هاست.

۷- نقش دولت‌های موجود، خواه در کشورهای زیر فشار دیکتاتوری‌ها و عریان سرمایه داری و خواه در جوامعی که دیکتاتوری سرمایه توسط پارلمان و سایر ارگان‌های نظم مدنی یا سیاسی اعمال می‌گردد، پاسخ به الزامات بازتولید سرمایه‌ی اجتماعی بر مبنای پاسخ به مقتضیات بازتولید سرمایه‌ی بین‌المللی است. گلوبالیزاسیون سرمایه، وظیفه‌ی دولت‌های سرمایه داری را نیز دقیقاً گلوبال کرده است. سرمایه‌ی اجتماعی هر کشور، بخشی از کل اضافه ارزش تولید شده توسط طبقه‌ی کارگر جهانی را تصاحب می‌کند و دولت هر جامعه نیز ارگان برنامه ریزی و سیاست‌گذاری سرمایه‌ی اجتماعی برای حصول سهم هر چه بیش‌تری از این اضافه ارزش است. ترجمه‌ی ساده‌ی این رابطه آن است، که وظیفه‌ی هر «دولت ملی»! مقدم بر هر چیز توسط سرمایه‌ی جهانی و در رابطه با شرایط بازتولید سرمایه‌ی کل تعیین می‌گردد. این مساله، در عین حال هیچ ربطی به «سرسپرد» بودن و نبودن دولت‌ها در بخشی از دنیا به دولت‌های دیگر ندارد. آمیختگی پروسه‌ی ارزش‌افزایی بخش‌های مختلف سرمایه‌ی جهانی، ترکیب ارگانیک متفاوت این بخش‌ها، نقش هر یک از قلمروها در تعیین نرخ سود سرمایه، و ظرفیت هر بخش برای تاثیرگذاری بر روند توزیع کل اضافه ارزش تولید شده در سطح جهانی بین سرمایه‌های مختلف است که وظیفه‌ی هر دولت سرمایه داری در هر بخش را مشخص می‌سازد. این که سرمایه‌ی اجتماعی هر کشور معین، چه سهمی از این اضافه ارزش کل را به چنگ آورد، مساله‌ی بعدی است که

«دولت ملی»! در چهارچوب رابطه‌ی میان بخش‌های مختلف سرمایه‌ی بین‌المللی برای افزایش ظرفیت سرمایه‌ی اجتماعی کشور معین در احراز سهم افزون‌تر تلاش می‌کند.

۸\_ موقعیت فعلی تقسیم کار جهانی سرمایه، نقش بسیار مسلط انحصارات عظیم صنعتی و مالی در تعیین نرخ سود و نحوه‌ی توزیع اضافه ارزش کل در فاز کنونی گلوبال شدن سرمایه داری، شرایطی را پدید آورده است که بر اساس آن متمرکزترین و نیرومندترین بخش‌های سرمایه‌ی جهانی به طور مستمر بار بحران‌های شکننده و ویران‌گر کاپیتالیستی را بر بخش‌های دیگر سرمایه سرشکن می‌کنند. این بدان معنی است، که بخش بسیار مهمی از وظیفه‌ی هر «دولت ملی»! در جوامع دوم، تحمیل تمامی بار بحران سرمایه داری جهانی بر دوش طبقه‌ی کارگر این کشورهاست. نگاهی به گزارشات مراکز آمار بین‌المللی بورژوازی نشان می‌دهد، که در پاره‌ای موارد سود سالانه‌ی یک انحصار عظیم کاپیتالیستی به مراتب از بودجه‌ی سالانه‌ی دولت در یک جامعه‌ی ۴۰-۵۰ میلیونی بالاتر است.

۹\_ کاهش نسبی شمار کارگران مولد در قیاس با کارگران غیرمولد، که محصول سیر صعودی بی سابقه‌ی ترکیب ارگانیک سرمایه و ظرفیت بسیار بالای بارآوری کار اجتماعی به ویژه در فاز جاری توسعه‌ی جهانی سرمایه داری است، بر خلاف توهم پراکنی‌های گسترده‌ی محافل بورژوایی، نه فقط زمینه‌ی عینی برای فروکشیدن مبارزه‌ی طبقاتی توده‌های کارگر علیه سرمایه داری ایجاد نموده است، که بالعکس آن را از هر لحاظ شدت و عمق داده است.

۱۰\_ ناسیونالیسم در هر شکل و هر پوشش، افیون طبقه‌ی کارگر و ابزار بورژوازی برای متقاعد ساختن کارگران به قبول بردگی مزدی است. تاریخ جهانی شدن سرمایه، در عین حال تاریخ توسعه و تعمیق ورشکستگی همه سویه‌ی تمامی دورنماهای پوشالی ناسیونالیستی در برابر طبقه‌ی کارگر و توده‌های فرودست دنیاست. خودمختاری طلبی، جنبش‌رهای بخش ملی، امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی، و همه‌ی پدیده‌های مشابه، امروز بیش از هر زمان دیگر ابزار گلوله باران مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریاست و گنبدی و اشمئزاز آن بیش‌تر از تمامی ایام دیگر مجاری تنفسی پیکار طبقه‌ی کارگر برای لغو بردگی مزدی را به اختناق کشیده است.

جهانی شدن سرمایه، با این مولفه‌ها و برخی مشخصات دیگر به هم آمیخته است. جنبش کارگری جهانی در ستیز علیه استثمار و توحش کاپیتالیستی، باید ویژگی‌های فاز تازه‌ی توسعه‌ی جهانی سرمایه را در نظر گیرد و خط مشی پیکار طبقاتی خود را با آن‌ها متناظر سازد.

نخستین استنتاج کمونیستی از شرایط موجود سرمایه داری، بی اعتبار شدن هر چه بیش‌تر و بیش‌تر همه‌ی راه‌حل‌های سندیکالیستی، سوسیال‌رفرمیستی و ناسیونال‌چپ است. جنبش کارگری، جنبشی ماهیتاً انترناسیونالیستی است؛ اما جهانی شدن هر چه بیش‌تر سرمایه داری، نقش و وظایف انترناسیونالیستی این جنبش را در ابعادی بسیار عظیم اهمیت بخشیده است. سودی که سرمایه‌ی جهانی وثیقه‌ی بازتولید شرایط ارزش‌افزایی خود در این یا آن بخش دنیا می‌کند، اضافه ارزشی است که کارگران سراسر دنیا تولید می‌کنند. ارقام نجومی سودی که انحصارات غول‌آسای صنعتی و مالی در آمریکای شمالی، اروپای غربی و ژاپن به چنگ می‌آورند، اضافه ارزشی است که بخش عظیم آن از استثمار نیروی کار به غایت ارزان جوامع حوزه‌ی صدور سرمایه حاصل گردیده است. سرمایه داری آمریکا، آلمان، انگلیس، فرانسه، سوئد و... بار بحران‌های ویران‌گر اقتصادی خود را نه فقط بر دوش طبقه‌ی کارگر این جوامع، که به همان اندازه بر گرده‌ی توده‌های کارگر ممالک آسیایی و آفریقایی و آمریکای لاتین بار می‌نماید. هر رونق مجدد اقتصادی سرمایه در جوامع نخست، محصول فشار مضاعف و هم‌زمان سرمایه بر کل طبقه‌ی کارگر بین‌المللی است. نه کارگر سوئدی، آلمانی و انگلیسی دیگر می‌تواند در چهارچوب سندیکالیسم و تمکین رقت بار به جاودانگی بردگی مزدی، حتا سطح معیشت و رفاه موجودش را حفظ کند و نه کارگر ایرانی و کره جنوبی و شیلیایی با سندیکا سندیکا کردن سر سوزنی از همین ثمن بخش شرایط زیستی کارگر اروپای غربی را به چنگ می‌آورد. اگر چپ سوسیال‌رفرمیست قادر به فهم ورشکستگی اتحادیه‌گرایی نیست، سرمایه‌ی جهانی خود در متن توحش تاریخی‌اش گوشت و پوست کارگران دنیا را برای لمس جدی

بودن این واقعیت زیر تازیانه گرفته است. در برابر این تعرض دامن گستر و سبانه‌ی سرمایه، جز گشایش جبهه‌ی پیکار سوسیالیستی و سازماندهی مبارزه‌ای سراسری برای پایان دادن به بود و بقای سرمایه داری، هیچ راه نجات دیگری حتا برای کوتاه مدت در مقابل طبقه‌ی کارگر نیست.

دومین استنتاج کمونیستی این است که در موقعیت کنونی سیستم کاپیتالیستی و مناسبات اساسی میان طبقات اجتماعی، بسیاری از شعارها یا مطالبات متعارف جنبش کارگری با همه‌ی ظاهر رادیکال‌شان، هیچ ظرفیت طبقاتی مناسبی برای جهت‌گیری واقعی سوسیالیستی این جنبش ارائه نمی‌کنند. دیگر شعارهایی از نوع «سرنگون باد دولت سرمایه داری» یا «تسخیر قدرت سیاسی توسط پرولتاریا»، با مضمون رایج تاکنونی‌شان، بار طبقاتی سنگینی بر دوش ندارند. وقتی که دولت در تمامی ساختار و فونکسیون‌هایش با هستی سرمایه و فرایند بازتولید سرمایه‌ی اجتماعی در هر کشور به هم آمیخته است، تفکیک پروسه‌ی عینی لغو کار مزدوری با برجیدن دولت بورژوازی مقوله‌ی مفهومی به نظر نمی‌رسد. اگر وجود دولت در مشتی وزیر و وکیل و پارلمان و ارتش و پلیس و زندان خلاصه نمی‌شود و کل ساختار مدنی و سیاسی و ملزومات سازمانیابی رابطه‌ی کار و سرمایه را در بر می‌گیرد، در این صورت سرنگونی دولت بدون برجیدن رابطه‌ی سرمایه چه معنایی دارد. برای لحظه‌ای تصور کنیم، که درهم شکستن ماشین دولتی سرمایه داری در جامعه‌ای مانند سوئد و آلمان و فرانسه و انگلیس و آمریکا یا ایران و مصر و شیلی، به طور ملموس یعنی چه؟ جواب چندان غامض نیست، یعنی این که تعیین کننده‌ترین نهاد سراسری تحمیل شرایط بازتولید سرمایه بر طبقه‌ی کارگر را از میان برداریم. حال اگر بناست که قدرت سیاسی جایگزین ماشین دولتی باز هم یک نهاد حکومتی تحمیل بردگی مزدی بر کارگران نباشد، پس باید ظرفی متناظر با برجیدن بساط خرید و فروش نیروی کار باشد. در هر حال چنین به نظر می‌رسد، که شعار مثلاً «سرنگون باد دولت جمهوری اسلامی» در غیاب شعار «برقرار باد سوسیالیسم» و این دو در غیاب شعار «برقرار باد سازمان شورایی کار و مدنیت سوسیالیستی» و این سه در غیاب یک جنبش کارگری نیرومند کمونیستی که آماده باشد به طور حی و حاضر سازمان شورایی کار و مدنیت کمونیستی را جایگزین مناسبات بردگی مزدی سازد، شعاری سخت توخالی خواهد بود. هر نوع تلاشی که ناظر بر رونق دادن، شکوفا ساختن و قدرت بخشیدن به این جنبش نباشد، ره به جایی نخواهد برد و مشکلی از طبقه‌ی کارگر حل نخواهد ساخت.

استنتاج سوم این است، که بر خلاف تصور مدعیان دو آتشی‌ی انترناسیونالیسم – حتا در فاز کنونی توسعه‌ی جهانی سرمایه داری – پیکار طبقه‌ی کارگر یک جامعه برای لغو بردگی مزدی در آن جامعه‌ی معین، نه فقط غیرممکن نیست، که هم ممکن و هم پلکان توسعه‌ی انقلاب سوسیالیستی به سراسر دنیا است. تردیدی نیست که محو شیوه‌ی تولید کاپیتالیستی در یک کشور جداگانه، اساساً متضمن رهایی کامل طبقه‌ی کارگر آن جامعه از استثمار سرمایه‌ی جهانی نمی‌باشد. هیچ جامعه‌ای – حتا پیش رفته‌ترین جوامع موجود – در صورت وقوع انقلاب کارگری و سوسیالیستی و برجیدن بساط کار مزدوری، نمی‌تواند درهای خود را بر جهان کاپیتالیستی ببندد. مراد با دنیای سرمایه داری، یعنی تحمل فشار تقسیم کار بین المللی سرمایه و پذیرش قوانین نرخ سود عمومی سیستم کاپیتالیستی. امری که به نوبه‌ی خود، تبدیل شدن بخشی از حاصل کار پرولتاریای سوسیالیست به سود سرمایه‌ی جهانی را ممکن می‌سازد. با همه‌ی این‌ها، تعبیر کمونیستی این واقعیت عینی منبعث از رابطه‌ی کار و سرمایه، به طور قطع این نیست که پرولتاریای هر کشور در انتظار تدارک سرتاسری طبقه‌ی کارگر بین المللی برای انقلاب جهانی، از پیکار بالفعل عملی برای برجیدن رابطه‌ی سرمایه در جامعه‌ی معین غفلت ورزد. بالعکس، استقرار سازمان کار و مدنیت سوسیالیستی در هر کشور، تسخیر یک دژ مقاومت کاپیتالیسم، گسستن مناسبات بردگی مزدی در بخشی از دنیا، تضعیف تعیین کننده‌ی نظام سرمایه داری در جهان و سنگ بنای انقلاب سوسیالیستی جهانی توسط گردانی از ارتش سراسری پرولتاریاست.

- «ایدئولوژی آلمانی»، مارکس؛
- «کاپیتال» جلدهای اول و سوم، مارکس؛
- «استعمار ایران و چین»، مارکس و انگلس؛
- روزنامه ی Dagensnyheter، سال ۹۷، چاپ سوئد؛
- «اطلاعات اقتصادی»، سال ۷۶، چاپ تهران؛
- Phases of Capitalist Development, Angus Medisson
- Västeuropas och Förenta Staternas ekonomiska historia, Dudley Dillard
- نشریه ی تئوریک حزب عدالت سوسیالیستی سوئد، Nr.1, Marxismen Idag